

سخن عشق در کلام حماسی

تجلیات عشق در سخن حماسه سرای بزرگ ایران، فردوسی، همان خصوصیات و ارزش‌های والائی را دارد که توصیفات پهلوانی و قهرمانی و پرداخت‌های مناظر نبرد و مناظر رزمی.

این توصیفات و فرازهای عشقی، مانند منظومه‌های غنائی، رنگ و ماهیت داستانهای شاهنامه را دگرگون کرده و مسیر بیان حماسی را تنوع و تازگی‌های دلاویزی داده است و هر حادثه عشقی و هر گریزی که به برخوردهای دلدادگی و عاشقانه دارد، چونان بهاری طراوت بخش و عطر آگین، فضای گسترده و پهن‌آور داستانهای شاهنامه را برای خواننده مطبوع و مطلوب کرده است. و این کار فردوسی چنان بادقت و بارعایت تناسب و تجانس صورت پذیرفته که نه آنکه حاشیه و حشو است بلکه بتناسب سیر تکاملی و داستانی، حکایات در شرائط و موقعیت‌های مختلف، جنبه‌ای ضروری و حتمی دارد.

فردوسی در پرداخت داستانهای شاهنامه چنان آگاهانه کلام را حرکت تکاملی داده است که در هر حرکت کلامی، در زمینه‌های مختلف، رنگ آمیزی‌ها و طراحی‌هایی خاص دارد. این آگاهی در کار داستان‌پردازی هرگز از محور و مبنای حالات درونی انسان با کیفیت‌ها و واکنش‌های مختلف آن، جدا نبوده و انسان در داستان‌های فردوسی، با خصوصیاتش و همه احساسات و غرائزش مطرح است. اگر عاقلانه و هوشیارانه، طرح رزم‌آرایی می‌زند و اگر بر محور دانش و شعور، سیاستمدار است و اگر در کارزار، بردشمن پیلتن پیروز است، در بزنگاه نیز زمام عقل در کف دل می‌نهد و باده می‌نوشد و دل می‌بازد و بفرمان عاطفه و غریزه و احساس، در برابر عظمت زیبایی زن و شکوه دل‌باختگی زانو می‌زند. در این توصیف و پرداخت، فردوسی لفاف دروغین و ریائی اخلاق را بر بیان واقعیات عشق و جوش و خروش درون و عصیان خواست‌های جسمی، نمی‌کشد. قهرمان و پهلوان تن‌باره را تا کنار بستر هم‌خوابگی نمی‌برد که در آنجا با سرپوش گذاشتن برواقعیت نیاز آدمی، موعظه اخلاقی کند و پند و نصیحت آغاز دکه راه راست چنین است و بیراهه چنان. بلکه بموازات عظمت‌هایی که در بیان سجایای انسانی و اخلاقی داشته، به طرح و توصیف گونه‌ای دیگر از حالت انسانی - که نیاز تن است - می‌پردازد. و بوضوح می‌بینیم که در نمودارهای توصیفی او، حرکت بیانی این واکنش‌گریزی نیز چشم‌گیر و متعالی است و مسیری در اوج و کمال دارد.

اشاره بیک‌یک این داستانها و ارائه نمونه‌های لطیف و دل‌انگیز توصیفات مقالته مفصل خواهد بود و در اینجا به یکی دوجنبه خاص و معدود و مثال‌های محدود اکتفا می‌کنیم.

داستان سیاوش و سودابه از نمونه‌های جالبی برای گزینش مستند مادر این بحث کوتاه است. ماهیت و کیفیت این داستان جالب عاشقانه بهمان اندازه که خلاف

پذیرش‌های ذهنی و نظم اجتماعی و اخلاقی جامعه است، عظیم و قابل تعمق است.
نکته‌ایکه درخصوص مفاهیم تغزلی شاهنامه نباید از نظر دور داشت، اینستکه،
اگر فردوسی غزلسرا نبوده، ولی در قالب مثنوی و در بحر ثقارب، غزل گفته و به ضرورت
مکان و شرائط داستانی، عشق و وصال، کام و ناکامی، شادی ورنج و خلاصه همه حالات
عشقی و «کن و مکن» و «کشمکش» دلبستگی را در گریزی ظریف و باریک، در قالب معمول
و مطبوع مثنوی بیان کرده و در نتیجه نمیتوان گفت، فردوسی شاعر غزل و مفاهیم تغزلی
نبوده است، بلکه، گاه، لطیف‌ترین و پاک‌ترین و نغزترین، شعرهای تغزلی را در
توصیف‌های شاعرانه او میتوان یافت و دریافت.

قسمت هائی از داستان سیاوش :

سیاوش، پسر شاه کاوس، پس از آنکه نزد رستم، هنر سواری و شکار و سخن گفتن
آموخته، نزد پدر آمده است و اینک زمانی است که سودابه همسر کاوس و دختر پادشاه
هاماوران، بادیدن سیاوش، در کنار پدر، دل بدو می‌بندد و دیباچه دفتر عشقی پرشور
گشوده می‌شود :

چو سودابه روی سیاوش بدید

پران‌دیشه گشت و دلش بر دمید

و شور و طغیان عشق او را، بحیله و خدعه و امیدارد و از شاه می‌خواهد که سیاوش را به
شبستان شاهانه فرستد تا با خواهران خود دیدار کند و شاه به سیاوش چنین می‌گوید :

پس پرده من ترا خواهر است

چو سودابه خود مهربان مادر است

پس پرده پوشیدگان را ببین

زمانی بمان تا کنند آفرین

در اینجا باز برای آنکه سیاوش را کاملاً در بند هوس خود نگاهدارد، او را
نرشیب می‌کند که یکی از دختران شاه را به همسری انتخاب کند و از طرفی بصراحت
می‌گوید :

من اینک بنزد تو استاده‌ام

تن و جان شیرین ترا داده‌ام

زمن هر چه خواهی همه کام تو

برآرم نپیچم سر از دام تو

و چون سیاوش روی برمی‌تابد، سودابه باز چنین می‌گوید :

کمه تسا من ترا دیده‌ام مرده‌ام

خروشان و جوشان و آزرده‌ام

همی روز روشن نبینم ز درد

برآرم که خورشید شد لاجورد

یکی شاد کن در نهانی مرا

بیخشای روز جوانی مرا

در داستان بیژن و منیژه نیز، فردوسی در بیان لطائف عشقی و نعلیات دل‌باختگی

و توصیف زیبایی‌ها، کلامی کامل و آراسته دارد:

گر گین همسفر بیژن که بظاهر دوست و همراه بیژن است در باطن او را براهی

دیگر می‌کشاند و سخن از بز می‌گوید که منیژه و دخترکان پریچهره برپا میدارند:

زند خیمه آنکه بر آن مرغزار

ابا صد کنیزك همه چون نگار

همه دخت ترکان پوشیده روی

همه سرو قد و همه مشکبوی

همه رخ پراز گل همه چشم خواب

همه لب پراز می بیوی گلاب

از ظرفی وقتی منیژه، بیژن را می بیند دایه خود را بر آن میدارد تا بدانند که او

کیست و چه می خواهد؟

بگویش که تو مردمی یا پری

برین جشنگه برهمی بگذری

ندیدیم هرگز چو تو ما مروی

چه نامی تو و از کجائی، بگوی

گر آئی خرامان به نزدیک من

برافروزی این جان تاریک من

بدیدار تو چشم روشن کنم

در و دشت و خرگاه گلشن کنم

بیژن سرمست باده و سرشار از کام وصل، بخواب میرود و چون برمی خیزد از

حیله گرگین آگاه می شود، ولی منیژه او را دلداری و باده بدستش می دهد:

بخور می مخور هیچ اندوه و غم

که از غم فزونی نیامد نه کم

اگر شاه یابد ز کارت خبر

کنم جان شیرین به پیشت سپر

آنجا که افراسیاب از راز عشق منیژه و بیژن آگاه می شود، در پاسخ شفاعت

پیران برای رهائی بیژن چنین می گوید :

نبینی کزین بیمهر دخترم

چه رسوائی آمد به پیران سرم

همه نام پوشیده رویان من

ز پرده بگسترده برانجمن

کزین ننگ تا جاودان بردرم

بخندد همه کشور و لشکر

آنجا که منیژه با آه و ناله نزد رستم که برای رهائی بیژن آمده زاری می کند ،

عظمت عشق چنین توصیفی دارد و دختر پادشاه که آفتاب تنش را برهنه ندیده در برابر

خواست دل، کوچک و حقیر می نالد :

منیژه منم دخت افراسیاب

برهنه ندیده تنم آفتاب

کنون دیده پر خون و دل پر زرد

از این در بدان در دو رخسار زرد

همی نان کشکین فراز آورم

چنین راند ایزد قضا بر سرم

برای یکی بیژن شور بخت

فتادم ز تاج و فتادم ز تخت

از این نمونه‌ها در داستانهای فردوسی بسیار است و اوج آمیزش و تلفیق بیان

و مفاهیم تغزلی با کلام حماسی است که جایی دیگر و مقالاتی دیگر می خواهد.